



وقتی

بو علی

درس شانزدهم
کودکی بود



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر

بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر

می کرد و می گفت: «اینک به شکرانه‌ی این رحمت الهی، باید گوسفندی را

که نذر کرده‌ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر

اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سر در کتاب دارد... اکنون

باید بروم و به پرسش هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سیمای همسرش **عبداللہ** خیرہ شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سر و کله می زنی؟ باید **بگذاریم** بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می دهم.»

عبداللہ، لبخندی زد و گفت: «همه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش **واگذار کن**. من نمی خواهم حسین را از تو دور کنم، یارنج های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، **فرصت و آگاهی** آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف‌ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می‌گوید «معنی این واژه‌ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه‌ها را که می‌خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی‌کنم. نکند، برای دل خوشی من این سخنان را می‌گویی؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دلبستگی بی اندازه‌ی حسین به شما،

سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی‌رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی

پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبداللہ برخواست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هنگامی که به سفارش طیب، حسین

را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طیب

پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»

طیب حیرت زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.

طیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»
با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:
«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»
پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بلکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می یابد. هر بیماری و دردی دوره ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می کنیم و از خداوند یاری می جوئیم. - می شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: « اگر طیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.»

همچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می یافت. عبدالله که متوجه این دلگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: « آری، بانوی من. از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش های پی در پی حسین را دادن، تاب و توان می خواهد. باید هرچه زودتر از

استادان، یاری بجوئیم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش 

درست و نادرست



- ۱ حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- ۲ طیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- ۳ تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درک مطلب



- ۱ دو راه دستیابی به شناخت و آگاهی، کدام است؟
- ۲ شما چه شباهتی بین خود و حسین (ابن سینا) می‌بینید؟
- ۳ علت حیرت طیب در برابر پرسش‌های حسین چه بود؟
- ۴ این درس، چه پیامی دارد؟
- ۵



خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمّیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمّی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقّت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اوّل هم آموختیم که با دقّت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بوّد مانند دیدن؟





۱ **خوب دیدن:** تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ **اندیشیدن:** برای درک ارتباط میان اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از آن برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ **یافتن:** پس از درک محتوا موضوع صحبت خود را مشخص کنید.

۴ **گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ **سنجیدن:** نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید :

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادهای